

این قصه را الم باید ،
که از قلم هیچ نیاید .
اسرار التوحید

چرا صدمرد؟



خبیر اینست که صمدبهرنگی آموزگار دهات آذربایجان برای آب تنی
به ارس رفته است و چون شنا نمی دانسته ...
صمد که از شهر برمیکشت کولبارمهربانی ها را بدوش داشت برای بچه ها و
کوفت پر کتاب را برای کتابخوانان روستا نشین که منتظر بودند کتابخانه سهارشان
برسد، کتابهای خوانده شده را بگیرد و نخوانده ها را امانت دهد ، و حالا بچه ها
چشم براه مانده اند و کها بنخوانان منتظر .
نمیدانم وقتی بهروز با آن صدای گرفته از احساسات، برای مادحیدر باباء
بنخواند چه کسی کنار او خواهد نشست و به آهنگی آرام بندبند آنرا ترجمه خواهد

کرد؛ نمیدانم وقتی دولت آبادی در مجلس ما زخمه را به تار آشنا کند چه کسی از او خواهد خواست که ترانه‌های شبانان دامنه‌های «ساوالان» را بخواند؟ آخر صمد که مرده است.

خبیر را دکتر ساعدی برای ما آورد و بقول شهریار «يك ختم هم گرفته شد و پربندك نبود» اما آخرش ندانستیم چرا صمد مرد.

گفتند صمد شنا نمیدانسته و در بستری از رودخانه که آب هجوم آور و بنیان کن است تن بآب داده و در غلطیده است. این که حرف معقولی نیست. گفتند در کنار خلوتی خود را بآب افکنده است که از آن طرف درآید، این هم چه حرفی است؟ و درباره چه کسی؟ مگر ما او ران دیده بودیم و حرفهایش را نشنیده بودیم؟ چنین کاری از چنان کسی، آن هم درست در روزهایی که تانک‌های «آن طرف» خیابان‌های چکسلواکی را شخم می‌کردند و ارزه بر ایمان مومنین به «آن طرف» افکنده بودند؟ و باز گفتند خسته شده و دلزده و سرش را زیر آب کرده است. اینهم باور نکردنی است نگاه کنید به چند سطر از نامه‌ای که به نویسنده يك داستان نوشته است:

«... اگر کسی هم بخوهد مرك را انتخاب کند نباید مثل لاشه‌ای بی سروصدا در يك گوشه و گوشه‌دال بیفتد و از یادها فراموش شود. تو در داستان علی را واداشته‌ای که مثل يك چیزسوت و کور نوی سیلاب سقوط کند و می‌بینی که تنها اثر مرك علی اینست که دو تا مادر در خانه‌های جدا جدا ماتم بگیرند.....»

و وقتی نویسنده را از تقلید کورکورانه از صادق هدایت منع می‌کند

می‌نویسد:

«.... سألها دست بهر کوشی زدن و احساس اینکه چون پرکاهی در تهی و پوچی و بی‌سرانجامی سقوط می‌کند آن عزیز را به راه آدم‌هایی برد که خودش آنها را در قه‌هایش تصویر کرده بود. به عبارت دیگر او خود راهی را رفت که پیش پای آدم‌های قه‌هایش می‌گذاشت.»

اما به رنگی را در آخرین قه‌اش «ماهی سیاه کوچولو» که چند روز پیش از مرگش منتشر شد به بینید که این آدم بهیچ وجه اهل خودکشی نبود و با همه کوچکی «میخواست ماهیخوار را بکشد و ماهی‌ها را آسوده کند». و اما امروز تنها میتوانیم یاد او را گرامی بداریم و با انتشار این صفحات نمونه‌ای بدهیم بدست معلمینی که میخواهند قدر و عزت معلمی را با تلاش خود نگهدارند.

اسلام کاظمیه